اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فکون النفس جوهراً مجرداً و ان کان حقا لکن کونها مقومه الجسم صادقا علیها و علی الجسم باالمعنی الذی هو باعتباره مادی الجسم بالمعنی الذی هو باعتباره جنسٌ لیس باعتبار کونها ذاتاً جوهریه منفرده فان کونها حقیقه احدیهٌ شیء و کونها حالًا من احوال البدن شیء آخر نظیر ذلک مایقال فی دفع ما یرد علی قاعده الحکما ان کل حادث یسبقه استعداد ماده من الانتفاض بالنفوس المجردی الحادثه

 در تقریر كلام صدرالمتألهین كه خب البته همان طوری كه عرض شد كلام ایشان از یك نقطه نظر خب حاوی دقّت و نكته مثبتی است در این كه چرا جنسیت از صورت اخذ نمی‌شود و ما باید جنسیت را از ماده بگیریم و فصلیت را از صورت

 اگر نظر رفقا باشد مرحوم صدرالمتألهین به دو طریق نسبت به این مسئله پاسخ دادند یكی طریق مشاء و حكمای مشاء بود كه فرمودند كه حقیقت جنسیت حقیقت مبهمه است و آن جهت اشتراك معنا ندارد كه در جهت فعلیت لحاظ بشود بلكه در جهت ابهام باید آن مسئله جنسیت مورد نظر قرار بگیرد نه استعداد و صورت الشیء است كه فعلیت الشیء است و اگر آن صورت نباشد خود آن ماده در آن مقام ابهام خودش هیچ گاه ظهور پیدا نمی‌كند پس بنابراین قبل از این كه این صورت شیء بخواهد به ماده فعلیت بدهد ماده هیچ گونه ظهوری ندارد نه شما می‌توانید آن ماده را لمس كنید نه آن را می‌توانید ببینید نه می‌توانید آن ماده را بخصوصه تصور كنید بله شما می‌توانید ماده‌ای را به عنوان ابهام در ذهن تصوركنید و بدون این كه برای او مصداق خارجی در نظر داشته باشید ولی همان ابهامی را كه حتی شما در ذهن تصور می‌كنید خودش یك نوع تشخص من الوجود دارد وقتی كه شما برنج را در ذهن خود تصور می‌كنید صرف نظر از نوع برنج هیچ وقت در این تصور فیل به ذهن نمی‌آید یا یك درخت به ذهن نمی‌آید یك دانه‌ای حالا این مقدار یك سانت كمتر یا بیشتر در ذهن می‌آید و تشخص ندارد و به طور كلی هر چه را كه ذهن تصور می‌كند گرچه در مرتبه ابهام باشد خودش نوع من التشخص دارد و همان صورت ذهنیه كه صورت وجودیه عقلیه است او است كه به آن مبهم تشخص می‌دهد و آن مطلبی را كه خدمت رفقا عرض شد كه مطلب بسیار دقیقی است كه نسبت به اعتراض بر كلام مرحوم صدرالمتألهین كه در نقد حركت جوهریه از این جا ما كم كم به آن مسئله و به آن مطلب می‌شود برسیم كه حالا در ضمن صحبت بنده به آنجا اشاره خواهم كرد.

 پس بنابراین این ذهنیتی كه ما داریم و با آن ذهنیت امر مشترك را در نظر می‌گیریم خود آن ذهنیت دارای صورت است! آن اشتراكی را كه ما بین انسان و بین بقر و غنم و سایر حیوانات آن اشتراك را در نظر می‌گیریم و اسم او را جنس می‌گذاریم آن اشتراك عبارت است از یك حقیقتی كه دارای صورت است ولی صورت خود او یك صورت قابل انبساطی است و قابل توسعه و انتشاری است كه همه انواع صورت را در بر می‌گیرد انسان را در بر می‌گیرد بقر و غنم را دربر می‌گیردكوچكترین ذره حیوانی كه بتواند مصداق برای او باشد آن را دربرمی‌گیرد و آن عبارت از یك جاندار متحركی كه بقای او به بقای نفس او است یك همچنین حقیقتی را ما در ذهن تصور می‌كنیم و اسم حیوان را بر او می‌گذاریم این كه الان اسم حیوان را بر او می‌گذاریم نه به جهت این است كه خود همین حقیقت ما به عینه در خارج مصداق دارد نه مصداق ندارد آن چه كه در خارج مصداق دارد غنم و بقر و اسب و شیر و پلنگ است اینها چیزهایی است كه در خارج مصداق دارند ولی صورت ذهنیه ما در خارج مصداق ندارد آن مصداقش فقط خود ذهن است فقط یك فرد دارد هم كلی است و هم جزئی است كلی به لحاظ انطباقش با خارج جزئی است به لحاظ تشخصش تا تشخص پیدا نكند شما در ذهن نمی‌توانید تصور كنید و نمی‌توانید امر كنید بر این كه او حاصل بشود خود آن مخاطب می‌تواند به شما اعتراض كند كه آن چه از من خواستید در خارج مصداق ندارد پس امر شما لاامر است باید شما مصداق برای این تعیین كنید این كه برو یك كیلو سبزی بخر از كجا بخریم سبزی را از سر كوچه بخر از فلان بقالی پشت آن چهارراه بخر از فلان مركز شهر بخر یك كیلو سبزی این معنای مبهمی است مصداقش مبهم است بالاخره هركدام از این محلات خودشان یك نوع سبزی دارند و به واسطه همان خصوصیت جزئیه و تشخص خارجی فرق می‌كنند حالا این شخص به شما بگوید كه آقا چون شما تعیین نكردید و امر شما مبهم بود پس ما همین طور در خانه می‌نشینیم و از جای خود هم تكان نمی‌خوریم! چون وقتی كه مولا امر بكند باید مراد جدی خود را در مقام تخاطب بیان كند و این مولا آمده فقط مبهم گویی كرده نیامده مصداق را تعیین بكند و در مقام ابهام و اجمال هم كه اصل بر برائت تكلیفیه است! كه این داخل می‌شود در شبهات حكمیه تكلیفه كه در آنجا اصل بر برائت! و ...

 خب در اینجا بجای این كه بنشیند همین طور از این اصول و از آن چه را كه خوانده و اینها در مقابل مولا اقامه دلیل كند بخصوص اگر مولا خودش اهل این حرفها نباشد كه جوابش را بدهد بلند می‌شود یكی می‌زند در گوشش می‌گوید مردیكه بلند شو برو آن چه را كه گفتم بخر و من نه اصول و نه برائت و نه این چیزها سرم نمی‌شود بلند شو برو و الا ... فعلا بلند شو برو یك كیلو سبزی را بخر بیاور كه كار به جاهای دیگر و كتك‌های بدتر و طرد و ... نرسیده چرا این حالت برای مولا حا صل می‌شود؟ به خاطر این كه او هم می‌داند كه در ذهن خود متشخص است ابهامی باقی نگذاشته، خب گفتم برو سبزی بخر نگفتم بلند شو برو یك گاو بخر بردار بیاور كه بگویی این جا هست نیست مگر این جا طویله هست سبزی هم در هر جایی پیدا می‌شود و مشخص كردم برای تو گفتم سبزی بخر نه برو پرتغال بخر سبزی بخر نه این كه برو هندوانه بخر او هم می‌فهمد كه این آن چه را كه در ذهن است مبهم نیست كاملا مشخص است ما در اینجا می‌گوییم به عنوان امرمشترك یك حقیقت سعه‌ایی كه دلالت بر مصادیق متعدده‌ای می‌كند پس بنابراین باید این حقیقت جنسیه مبهم باشد و متعین نباشد و الا مصداق خارجی او مشخص نخواهد بود این را ما داریم الان بیان می‌كنیم ولی اگر به خود نفس آن صورت ذهنیه توجه كنیم می‌بینیم آن صورت ذهنیه دارای ابهام نیست بلكه خود او دارای تشخص است این تشخص تشخص وجودی است یعنی آن چه كه می‌آید و به این صورت ذهنیه تشخص می‌دهد و او را از ابهام خارج می‌كند عبارت است از نفس الوجود.

 پس نفس الوجود كه همان مشخصه است و رافع ابهام است و مانع اجمال است و دافع جهل است آن نفس الوجود بیاید در هر جا كه ظهور پیدا كند آن جا را از ابهام خارج می‌كند چه در مقام ذهن و تعقل باشد یا در مقام خارج و تعین باشد آن نفس الوجود در هر جا كه تحقق پیدا كرد در آن جا می‌شود رافع ابهام.

 پس بنابراین طبق بیان حكمای مشاء همان طوری كه فرمودند بیان مرحوم صدرالمتألهین بروفق فلسفه مشاء جنس دارای یك حقیقت ابهامیه سعه‌ایی اشتراكی اجمالیه است كه این حقیقت ابهامیه باید مبهم باشد به این عنوان كه تشخص خارجی نداشته باشد به این عنوان تشخص خارجی وقتی نداشت آن وقت می‌شود این مبهم وقتی این حقیقت حقیقت مبهم شد شما می‌توانید برای او مصداق خارجی با یك خصوصیاتی، باز یك مصداق خارجی با یك خصوصیاتی كه آن خصوصیات عبارت است از همان حقیقت مقوّمه و معینه آن امر مبهم كه اسمش را صورت می‌گذاریم پیدا بكنید پس وقتی كه من می‌گویم حیوان به هر جا كه چشمم بیافتد و آن چه را كه دارم می‌بینیم با آن چه كه در ذهنم تصویر كردم ملایمت و مناسبت دارند آن را مصداق برای همان امر ذهنی و امر تعقلی خودم قرار می‌دهم با یك خصوصیت دیگری دیگر این جا آن امر سعی در این جا دیگر حضور ندارد آن امر مشخص و معین در این جا حضور دارد حضور آن امر سعه‌ایی در خارج عبارت است از خروج ابهام به مرتبه فعلیت كه همان صورت است نگاه كن نگاه كن این همانی است كه داشتیم صحبتش را می‌كردیم نگاه كن دیدی من آنی كه گفتم درست بود داشتیم حرف می‌زدیم ببین این همان است. این كه می‌گوییم این همان است در حالی كه این همان نیست آن چه را كه شما صحبتش می‌كردید یك امر كلی بود این كه دارید الان می‌بینید امر مصداق جزئی است پس این عین او نیست چرا می‌گویید این همان است بخاطر این كه آن چه شما در آن جا صحبت كردید آن تصوری كه از آن حیوان كردید آن برداشتی كه به واسطه آن صحبت در ذهن شما از آن حیوان پیدا شده آن عبارت است از یك حقیقتی است كه آن حقیقت خودش به نفس ذاته خود را با هر كدام از این صور نوعیه فعلیت می‌بخشد و می‌تواند فعلیت بدهد. توجه كنید كه كلام مرحوم آخوند به چه دقتی در این جا برمی‌گردد نه این كه یك تكه‌اش این است یك تكه دیگر مانده حقیقت سعه‌ایی كه ما در ذهن تصور می‌كنیم نسبت به آن جنسیت حیوان، كیسه برنج نیست كه یك مشتش را شما بردارید این می‌شود بقر یك مشتش را بردارید این می‌شود غنم یك مشتش را بردارید می‌شود گربه و فرض كنید می‌شود سگ و اینها نه عبارت است از یك امر واحد است كه آن امر واحد دارد له له می‌زند دارد داد می‌زند همان امر واحد داد می‌زند كه به من صورت ببخش به من حیات بده به من ظهور بده به من فعلیت بده می‌گویم خیلی خوب من الان به تو فعلیت می‌دهم یك فعلیت صورت نوعیه هِرّه و آن در صورت نوعیه غنم می‌آورم می‌گویم هان من این هستم از او می‌پرسی تو بقر هستی می‌گوید بقر چیست؟ بقر چیست؟ می‌گویم تو مار هستی می‌گوید مار چیست؟ من یك امر مبهمی هستم كه نه مارم نه بقرم نه غنمم هیچ كدام نیستم تو باید مرا به آن مصداق دربیاوری نجار وقتی كه دارد تخته الوار می‌گیرد برای نجاری در همان موقع اگر تخته الوار بپرسید كه شما میز هستی می‌گوید من میز نیستم ا ما می‌خواهیم شما را تبدیل به میز كنیم الان كه نكردید می‌گوییم آقا شما صندلی هستید می‌گوید آقا من صندلی نیستم می‌گویند كه پس آنی كه بعدا یك هفته دیگر كنار این مغازه چیده می‌شود آن چیست؟ می‌گوید آن صندلی است من نیستم خوب حالا به اعتبار ما یؤول و فلان و این عرض می‌شود كه این مسائلی كه در باب مجاز و استعارات و فلان هست آن یك مسئله دیگر است بحث فلسفی، بحث استعارات و مجاز و اینها نیست بحث تحقق و تكون خارجی است می‌گوید من نیستم می‌گویم تو تختی می‌گوید نیستم می‌گویم تو لوحی می‌گوید نیستم هر چه بپرسی می‌گوید نیستم حالا اگر آمدی و صندلی درست كردید همان چوبی كه قبلا گفته نیستم همان می‌گوید من الان اینم من الان همینم این كه الان می‌گوید من اینم و آن موقع می‌گفت كه نیستم این چه معنایی دارد؟! البته به مجاز و عنایات و اینها كاری نداریم بلكه نظر ما به همان نفس حقیقت وجودیه شی به خاطر این كه این در این موقع ارتباطی به میز ندارد هیچ ارتباطی الان به صندلی ندارد هیچ ارتباطی الان به آن چه را كه منتجات بعدی و در مستقبل حاصل می‌شود ندارد ماده‌ای است مبهم گرچه خود تعین دارد حالا این از نظر تعین خارجی است منتهی ما آن تعین ذهنی را بعد می‌گوییم این یك امر متعین خارجی است می‌گوییم تو چوبی می‌گوید بله همه اینها را می‌گوید نیستم نیستم تا بگوییم تو چوب هستی می‌گوید بله تو الواری بله فرض بكنید كه از درخت تو را درآوردند می‌گوید بله این بله بله ها با آن نیستم نیستم ها دو امر متعارض و متناقض و متقابلی كه این ها در مقابل یكدیگر قرار دارند آن چه كه باعث می‌شود كه آن پاسخها پاسخهای به نفی باشد و این پاسخها پاسخهای به ایجاب باشد آن چیست؟ آن صورت نوعیه است همین كه این صورت پیدا می‌كند پاسخ می‌شود بله تا وقتی آن صورت پیدا نكرده پاسخ منفی است آن میز هستی نه چرا صورت نوعیه نیست تو تخت هستی نه الوار هست چوب هست چیز مبهمی‌هم نیست برای خودش ما داریم می‌بینیم. می‌گوییم آقا صندلی ما را ساختی نجار می‌گوید نه آقا الوارها را نگاه كن گذاشتم خشك بشود هفته دیگر. می‌بینید چیز مبهمی هم نیست ولی اگر الان از آن الوار بپرسی شما صندلی هستی می‌گوید من نیستم بعد سایر منتجات و اینها این نیستم تبدیل می‌شود به هستم آن لاتبدیل می‌شود به نعم آن نه تبدیل می‌شود به بلی آن مبدل چیست آن چه كه تبدیل می‌كند از یك حالت به حالت دیگر اسم او چیست اسم او همان صورت نوعیه است كه وجود فعلی یك صورت خاصی است كه برای این حاصل خواهد شد آن وجود وجود فعلی است.

 در این وجود خارجی دو امر در این جا وجود دارد یكی وجود دارد دیگری وجود ندارد ولی قابل تصور است امر اول وجود دارد هم به عنوان همان حیثیت استعدادیه است به آن حساب گفته می‌شود و الّا نه این كه تكون خارجی داشته با شد امر اول صورت فعلیه‌ای است كه به واسطه وجود برای این چوب حاصل شده همینی كه داریم می‌بینیم كه پاسخ ما در این جا به نعم و به بله

 امر دوم حیثیت ابهامیه است نسبت به استعداد برای تبدیل شدن به صور مختلفه از اقسام فرض كنید كه كراسی باشد از اقسام ارش باشد الواح باشد و امثال ذلك كه آن صور نوعیه خارجیه گرچه وجود فعلی ندارند ولی وجود احتمالی دارند وجود احتمالی باعث می‌شود كه یك احتمال و ابهام برای همه آنها را داشته باشد پس جنس برای آنها همین خود خشبیت است صورت نوعیه آنها عبارت است از همان صورتی كه شما در خارج او را مشاهده می‌كنید پس صورت نوعیه نوع و وجود شیء كه بر این جنس كه به عنوان ابهام است آن حل می‌شود پس بنابراین شما جنسیت را دیگر كجا می‌توانید از آن صورت نوعیه بگیرید در حالتی كه در آن جنسیت حالت سعه‌ایی بود در آن صورت خارجیه كه همان صورت الشیء است اصلا منافاتی با جهت سعیی و اینها دارد با همدیگر فرق می‌كند چطور شما می‌توانید این را از آن اخذ بكنید.

 این پاسخی بود كه راجع به مشاء بنابر فلسفه مشاء مرحوم صدرالمتألهین دادند كه جنس را از ماده بدین لحاظ می‌شود اخذ كرد و لذا از صورت نمی‌شود اخذ كرد و انتزاع جنس كه از صورت این مستحیل است آن وقت ایشان یك پاسخ دیگری دادند كه آن پاسخ این بود كه به طور كلی اصلا مسئله جنس و فصل و به طور كلی صورت و ماده دو امر ذاتی یكدیگر است در باب ایساغوجی و اینها نیستند بلكه اینها دو امر جدا هستند كه عارض بر یكدیگر می‌شوند به عنوان عرض لازم یعنی ماده بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود هر دو بر همدیگر عرض می‌شوند منتهی در عرضیت تفاوت می‌كند در سعه و ضیق در عرضیت. ماده وقتی می‌خواهد عارض بر صورت بشود جنبه سعه‌ایی دارد یعنی هم بر این صورت عارض می‌شود هم بر صورت دیگر بر هر دوی اینها عارض می‌شود یعنی هم می‌تواند این صورت را به خود بگیرد و هم می‌تواند به صورت دیگر دربیاید این چوبی كه الان در این جا هست هم می‌تواند به شكل كرسی دربیاید صندلی دربیاید هم می‌تواند به شكل تخت دربیاید ولی دیگر آن صندلی كه در آن جا هست در عروضش نسبت به این دیگر چیست؟ این خاص است آن صندلی نمی‌تواند به شكل دیگری دربیاید این همین است فقط صندلی برای خودش یك شكل و شمایل خاصی دارد یك هیئت وضعیه خاصی دارد دسته باید این طوری باشد پشتش باید این طوری باشد با این خصوصیات می‌تواند آن چوب را به استخدام بگیرد و در قالب آن صندلی خود را عرضه كند پس او نسبت به این صورت نوعیه می‌شود خاص این نسبت به او می‌شود عام و هیچ كدام ذاتی یكدیگر نیستند وقتی ذاتی نبودند آن وقت چطور می‌توانید جنس را از صورت نوعیه اخذ كنید آن چه كه باعث می‌شود حقیقت جنسیه و مادیه از مقام ابهام خارج بشود آن برمی‌گردد به حقیقت الوجود.

 ببینید پس مسئله صورت نوعیه را خارج كردند از تحت مقولات و وارد در حقیقت وجود كردند لذا می‌گویند كه این قضیه قضیه‌ای است كه مربوط به حكمت و فلسفه مشاء نیست بلكه به یك اشراق و مطالب شهودی برمی‌گردد كه در شهود است كه انسان ملاحظه می‌كند كه آن حقیقت وجود می‌آید و آن همان شی‌ای است كه صورت می‌دهد به یك امر مبهم و امر مبهم را خارج می‌كند از مقام اجمال و ابهام خودش پس بنابراین اسم آن حقیقت وجودیه‌ای كه عارض می‌شود بر آن ماده و آن ماده را از مقام اجمال خارج می‌كند اسم او را ما می‌گذاریم صورت نوعیه حالا شما هر چه می‌خواهید اسم بگذارید صورت نوعیه بگذارید فصل بگذارید نمی‌دانم فرض كنید كه اضافه اشراقیه بگذارید مقوم بگذارید خب مقوم بگذارید منوّع بگذارید هر چه می‌خواهید بگذارید آن صورت نوعیه دیگر خودش نحو من الوجود است كه آن در كیفیت وجود ما نمی‌توانیم تصور خود آن وجودی را بكنیم كه به این صورت نوعیه درآمده این در تصور ما نمی‌آید چون هرچه در تصور بیاید خودش دارای صورت نوعیه است در حالتی كه وجود است و آن وجود مكوّن صور نوعیه مختلف است این صورت نوعیه به این كیفیت است آن به آن كیفیت است خود آن وجود می‌آید و این را از مقام ابهام و اجمال درمی‌آورد این كلام مرحوم آخوند در این جا بود.

 در این مسئله اشكالی كه وارد می‌شود همان طوری كه ایشان فرمودند اشكال برمی‌گردد به این مسئله پس شما كه قائلید بر این كه در این صورت صور نوعیه نمی‌توانند جوهر باشند و این در تحت او باشد پس چرا شما به نفس صورت نوعیه كه جسم است و جسم به واسطه او حیوان خارجی و حیوان مجسم است جوهر می‌گویید در حالتی كه نفس خودش به اصطلاح هم صورت نوعیه جسم است و هم این كه آن خودش مقوم برای جسم است این جوهریت نفس در این جا محرز است و همه بر این مسئله اتفاق دارند و همان تعریفی كه درباره جوهر است كه اذا وجد وجد لا فی موضوع و بخلاف عرض شما در اینجا صادق است! عرض قائم به موضوع است باید قبلش موضوعی باشد تا این كه این عارض بشود در حالتی كه نفس برای خودش یك حقیقت جوهریه مستقله است و نیازی به موضوع خارجی ندارد تا این كه فرض كنید كه آن جنبه عرضی داشته باشد پس بنابراین خود همین می‌شود نقض كلام شما در این جا.

 رفقا پاسخ مرحوم آخوند این است كه گرچه نفس به اصطلاح جوهر است ولی این از حیثیت وجود فی نفسه خود او است نه وجود لغیره در حالتی كه در باب صور نوعیه بحث ما از وجود لغیره است یعنی وقتی كه این صورت نوعیه می‌خواهد عارض بشود بر ماده این در این جا یك وجود لغیره‌ای دارد كه به لحاظ آن وجود لغیره نمی‌تواند این جنس دیگر ذاتی او باشد دو امر جدایی هستند یكی ماده است برای خودش و یكی نحو الوجود است و یكی هم صورت نوعیه‌ای كه آن صورت نوعیه وجودش در این جا وجود لغیره است و اینها لازم و ملزوم یكدیگر در اینجا هستند ماده بدون صورت نمی‌شود صورت بدون ماده نمی‌شود این دو بر همدیگر عارض می‌شوند این عروض كه جنبه اتحاد پیدا می‌كند در خارج، این جنبه اتحادش كه به لحاظ همان حقیقت ماهوی او است این جنبه اتحادش باعث می‌شود شما یك حقیقت واحد در خارج ببینید پس بنابراین این صورت نوعیه خودش در این جا داخل در مقوله جوهر نمی‌تواند باشد به خاطر این كه این حقیقت جوهریه اذا وجد وجد لافی موضوعٍ است و این صورت فعلیه و نوعیه یك حقیقتی است برخواسته از آن ماده‌ای كه در خارج هست نه این كه مثل شكر و آب باشد شما از یك جا آب و شكر بیاورید و با هم قاطی كنید شربت كنید تا این كه بگویید هر كدام از این ها یك وجود جوهری دارند و بعد در تركیبشان یك امر خارجی پیدا می‌شود نه همان شكلی كه آن شكل ماده به آن شكل و هیئت خاص درمی‌آید یكدفعه صورت نوعیه سربلند می‌كند می‌گوید ما هستیم می‌گوید مگر شما كجا بودید می‌گوید شما كجا بودید می‌گوید من كه الان هستم می‌گویند تو هستی من تو را هست كردم تو كجا بودی این وسط تا من چوب را ارّه نكنم قطع نكنم نتراشم نمی‌دانم كه به این شكل دربیاورم آن نجار بنده خدا پدر خودش را درنیاورد تا این كه به این كیفیت دربیاورد این شكل و شمایل این صندلی و كرسی از كجا پیدا می‌شود پس این صورت نوعیه‌ای كه الان در این جا آمده خودش را نشان داده و قیمت آن چوبی كه فرض كنید كه هزار تومان بوده الان تبدیل شده به ٢٠ هزار تومان این ٢٠ هزار تومان از كجا آمد این ٢٠ هزار تومان زحماتی است كه این نجار دارد آن زحمات را می‌كشد هر چوبی را كه می‌زند هر ارّه‌ای كه می‌كند یك هزار تومان اضافه می‌شود اره دوم هزار تومان یك خراش می‌دهد به آن هزار تومان همین طور هزارتومان هزار هزار هزار یكدفعه می‌شود صندلی می‌شود بیست هزار پس این نوزده هزار تومانی كه الان آمده هی تشكل صورت نوعیه‌ای است كه او دارد این صورت نوعیه را ایجاد می‌كند اما آن صورت نوعیه كجاست؟ جا ندارد صورت نوعیه ما نداریم دست او دارد حركت می‌كند دست كه صورت نوعیه نیست این ارّه دارد الان این را قطع می‌كند ارّه كه صورت نوعیه نیست اره برای خودش یك وجود خارجی است ولی مجموع اینها وقتی كه جمع بشود شما یك صندلی را در قبال خودتان می‌بینید آن صندلی می‌شود صورت نوعیه مگر صورت نوعیه وجود قبلی داشت وجود قبلی ندارد آن كه وجود قبلی دارد خشب است خشب وجود دارد او هم صندلی نیست پس در این جا چطور می‌توانید شما به او صورت نوعیه بگویید جوهر من الجواهر؟! كجا بود؟ در كدام عالم بود؟ در مدرسه بود شما او را از این جا بیاورید به این خشب بچسبانید و بگویید صندلی، در ذهن شما بود از ذهن شما كه بیرون نیامد باز هم در ذهن شما است خب باشد هزارسال هم در ذهن شما باشد باشد برای خودش، صورت نوعیه كه جوهر نیست اگر هم جوهر باشد جوهر ذهنی است البته او مجرد و این چیزها است پس بنابراین این كه شما صورت نوعیه را یك امر جوهری می‌دانید كه در تركیب ماده‌ای كه جوهر است دو جوهر در تركیب با یكدیگر به یك حقیقت مشخصه خارجی تبدیل می‌شود این غلط است.

 مرحوم آخوند می‌گوید ما اصلا صورت نوعیه مجرد جوهر نداریم صورت نوعیه خودش زاییده می‌شود خودش به وجود می‌آید خودش به واسطه ماده خود را بروز می‌دهد وقتی شما اسم آن بروز را می‌گذارید صورت نوعیه البته خود آن بروز باید به واسطه افاعیلی باشد كه آن افاعیل در تحقیق این صورت نوعیه نقش دارد ولی خود صورت نوعیه دیگر مجرد نیست این كلام كلام مرحوم آخوند است.

 البته این مطلب را نسبت به حقایق بسیطه ما می‌توانیم قبول كنیم و همین طور نسبت به ماده و نسبت به اجسام خارجی این مسئله را می‌توانیم بپذیریم اما آن چه كه مورد نظر است این است كه اشكالی كه در این جا شده اشكال بر نفس است نه بر آن صورت جسمیت نه بر صورت خشبیت نه بر صورت صناعات خارجیه، اشكال بر نفس است و نفس عبارت است از یك حقیقت مجرده جوهریه بنابر آن چه كه نسبت به این قضیه گفته می‌شود كه یك جنس عالی است كه آن حقیقت جوهری باشد و به واسطه آن حقیقت جوهریه كه همان ماهیت الشیء است الان در این جا قوام جسم و ماده به واسطه او است آیا شما نفس را در این جا مقوّم می‌دانید یا نمی‌دانید؟ بله، اگر نفس را در این جا مقوم بدانید ما نقل كلام در خود این نفس می‌كنیم نفس را صورت نوعیه جسم می‌دانید بله نفس را مقوم می‌دانید بله ما همه را می‌پذیریم در پذیرش اینها مجبوریم اینها را بپذیریم این نفسی كه در این جا مقوم است و این نفسی كه در این جا فرض كنید كه منوّع است و این نفسی كه این در این جا مصوّر این جسم است این در این جا دارای یك حقیقت جوهریه است مرحوم آخوند این حقیقت جوهریه را شما در اینجا چگونه تفسیر می‌كنید زیرا بدون این هم خودش وجود دارد زیرا حقیقت جوهریه است و به این خاطر ممكن است بدن بیافتد ولی نفس خودش وجود دارد چه شما نفس را روحانیت الحدوث بدانید همان طوری كه فلاسفه مشاء و بنابر فلسفه افلاطونی قائل به روحانیة الحدوثیت نفس هستند یا این كه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بدانید همان طوری كه مرحوم آخوند در این جا به این مسئله معتقد هستند این جا مطلب باز به همان حقیقت جوهریه‌ای برمی‌گردد كه وقتی كه نفس خودش دارای استقلال شخصی شد دیگر در آنجا فارق از بدن است. شما می‌بینید كه نفس در این جا حتی نه نسبت به موتی حتی در این دنیا هم همین طور هستند این فردی كه الان با بدن فاصله می‌گیرد و بدن می‌افتد آثار حیات در بدن محو می‌شود نبض دیگر نمی‌زند نفس نمی‌كشد هیچ حركت نمی‌كند یكی از اشخاص می‌گفت كه با یك فرد دیگری راجع به قضیه انتزاع روح از بدن صحبت می‌كردم و نمی‌پذیرفتند می‌گفتند كه این مسئله در عالم تصور است در عالم خارج این نمی‌شود تحقق پیدا بكند بالاخره باید نفس با بدن التزام داشته باشند و فقط در صورت موت و در صورت انتقال است كه جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد ولی در حیات نمی‌شود تا وقتی كه حیات باقی است نفس هم به بدن تعلق دارد خلاصه با هم بحث می‌كردیم آن شخص دیگر كه نسبتی هم با او داشت آن هم از علما بود و مرد بزرگی بود آن هم اهل فلسفه بود و خلاصه نمی‌توانست بپذیرد بعد یك مرتبه ایشان رو كرد به من گفت خوب فلانی الان من كجا نشستم در آن گوشه نشسته بود گفت كه من الان از آن طرف با تو صحبت می‌كنم البته این شخصی كه این مطالب را به من می‌گوید ایشان فوت كرده و به رحمت خدا رفته می‌گفت نشسته بودیم مثلا آن در آن جا بود و فاصله ما حدود دو یا سه متری بود و اتاق بزرگی بود و گوشه آن طرف به اصطلاح فاصله تقریبا حدود ده متر دوازده متری فاصله تا آن جا بود یك مرتبه من دیدم كه از آن طرف دارد صدا می‌آید و صحبت می‌كند می‌گوید خوب حالا چه می‌گویی نظرت چیست راجع به این؟! می‌گفت من یكدفعه گیج شدم هاج و واج شدم ا چیه گوشم را این جوری كردم دیدم نه دارد از آن جا صدا می‌آید رفتم به این نگاه كردم و گفت حالا برو امتحان كن ببین كه این چطور است آمدم رفتم دیدم این فرد كه این جا نشسته نبض ندارد رفتم دستش را گرفتم همان به اصطلاح فرد آن هم دیدم نبض ندارد نفس نمی‌كشد می‌گوید می‌خواهی تا چقدر طولش بدهم باور كردی یا نكردی هی می‌گفت گفتم فلانی صبر كن ببینیم این قضیه چه می‌شود به كجا می‌رسد چكار كردی من گیج شدم دارد كارمان خراب می‌شود و اینها شروع كرد برای من روایت خواندن و یك مسئله می‌گفت ما نیم ساعت با هم صحبت می‌كردیم صدا از آن جا می‌آمد و من از این جا با او در مسائل مختلف و اینها بحث كردم و این نه نفس می‌كشید و نه نبضش می‌زد و نه هیچ و رنگش سفید سفید جریان خون قطع نبضش هم نمی‌زد آثار حیات همه محو به طوری كه به كلی دیدم كم كم سرد شد بدنش سرد سرد سرد كالمیت بین یدی الغسال این طور شد گفت حالا دیدی پس بدنم هم سرد شد بعد از نیم ساعت گفت حالا برو متوجه شدی دیگر بدنم سرد شده دیگر تمام! بعد یكدفعه گفت هان چطوری حالت خوب است، یكدفعه صدا از این طرف در آمد.

 این نفس یك حقیقت مجرده است این حقیقت مجرده اگر دارای این حقیقت جوهریه نبود پس چطور در آن واقعیت و در آنجا حضور پیدا می‌كند چطور حضور پیدا می‌كند؟ چطور این استقلال دارد در حالتی كه به طور كلی فاصله پیدا می‌شود و به طور كلی جدا می‌شود پس این حقیقت مجرده است و خود نفس دارای این حقیقت جوهریه است. صحبت در این است كه بله بنابر مسئله و فرضیه شما جناب صدرالمتألهین، صور نوعیه‌ای را كه آن صور نوعیه عارض بر آن ماده می‌شود این صورت نوعیه درست است كه این در این جا عروض پیدا كرده و خودش جوهر نیست بلكه ظهورش به واسطه ظهور ماده است این را قبول داریم ولی صحبت در مورد نفس است نفس انسان این نفس آدمی كه الان تعلق به این جسم گرفته است و او را به یك حیوان تبدیل كرده است چطور می‌شود كه این صورت نوعیه‌ای كه در این جا هست این صورت نوعیه خودش دارای حقیقت جوهریه نباشد در حالی كه ذاتش این است! شما اگر در این قضیه مثال بزنید مثالی را باید بزنید كه خود صورت نوعیه فی حد نفسه ذات نیست بله تا این مقدار را ما می‌توانیم بپذیریم كه صورت نوعیه حقیقت جوهریه نیست كه باعث ظهور شده است ظهور او شده است ظهور این ماده شده است بلكه از شكم ماده درآمده و انتزاع شده و از این حیثیت درست است از این حیثیت صورت منوّعه انسان، می‌توانیم بگوییم كه نه، از همین ماده یك حیوانیتی آمده ظهور كرده اسمش را شما می‌گذارید غنم، یك بقریتی ظهور پیدا كرده شما اسمش را می‌گذارید بقر یك زیدی ظهور پیدا می‌كند اسمش را می‌گذارید زید، همان طوری كه از آن خشب این شكل و شمایل این صندلی ظهور پیدا می‌كند این انسانیت هم از شكم این جسم ظهور پیدا می‌كند بدون این كه خودش قبلا وجودی داشته باشد وجودٌ لا فی موضوع داشته باشد، این است كه شما الان می‌گویید این مسئله شما با فرض ما منافات دارد اگر این صورت نوعیه مثل صندلی بود مثل جسم بود مثل سایر چیزها بود در این جا مسئله قابل قبول بود ولی این جا صحبت در این است كه این نفس ما این صورت نوعیه او تفاوت می‌كند خودش یك حقیقت جوهریه است كه این حقیقت جوهریه الان برای خودش وجود مستقلی شده است كه این وجود مستقل تعلق به این جسم گرفته و باعث صورت بندی این شده، شما نمی‌توانید در این جا پاسخ آنها را بدهید بخواهید یا نخواهید ذاتی شیء نمی‌شود از خود شیء جدا بشود ذاتی این نفس ناطقه انسان، جوهریت است یا باید جوهریت نفس را انكار را بكنید یا باید صورتیت او را انكار بكنید كه آن صورت نیست. اگر بخواهید بفهمید كه او صورت است به بهانه این كه از حیثیت صورت بودن لازم نیست كه جوهر باشد از این نقطه نظر ما می‌توانیم بپذیریم كه از حیث صورت بودن لازم نیست جوهر باشد ولی فعلا الان صورت این است وقتی كه صورت این شد پس بنابراین اشكال به حال خودش باقی است وقتی الان ما چیز دیگری را نداریم كه جایگزین كنیم و ناچاریم به آن ماده همین صورت نوعیه را بچسبانیم تا این كه او را به جسم حیوانی برگردانیم دیگر در این صورت این جنس در این جا چی شده؟ این شده ذاتی، یعنی در اینجا صورت نوعیه ما خودش جوهر شده، از حیث صورت بودن لازم نیست جوهر باشد یك حرفی است، جوهر صورت برای یك شیء قرار بگیرد یك حرف دیگری است.

 نمی‌دانم حرفم را رساندم یا نه؟ پس نقضی كه در این جا وارد شده كه چطور نفس حیوانی در عین این كه صورت نوعیه برای جسم است خودش جوهر است این نقض به حال خودش باقی است كلام شما در آن جایی صحیح است كه بتوانید جوهریت را از این صورت نوعیه بگیرید لذا این مطلب را من در تقریرات ندیدیم كه این جوهریت را از این انسان بگیرید آن وقت بگویید شد صورت نوعیه برای جسم، حرف شما درست ولی شما نمی‌توانید این جوهریت را از این نفس بگیرید چون وقتی كه این جوهریت را از نفس گرفتید مساوی است با عدم دیگر چه صورت نوعیه‌ای در این جا دارید كه جایگزین كنید و این نقض را برطرف كنید؟ این نقض به حال خودش باقی است صحبت نقض بود و صحبت این بود كه ما هیچ صورت نوعیه‌ای پیدا نمی‌كنیم كه جوهر باشند نقض می‌گوید بفرما ما یك صورت نوعیه پیدا كردیم كه این جوهر است ایشان می‌فرمایند درست است به واسطه وجود فی نفسه كه در عوالم ملكوت خودش وجود فی نفسه دارد و خودش جوهر است ولی به لحاظ تعلقی كه به جسم دارد نه لازم نیست جوهر باشد.

 نه ما این را نمی‌گوییم ذاتی را دفع كند مگر شما می‌توانید ذاتی شیء را بردارید؟ شما وقتی كه نمی‌توانید جوهریت را از این نفس برداری پس بنابراین این نقضی كه شده كه ما یك صورت نوعیه‌ای پیدا كردیم كه این صورت نوعیه جوهرٌ و هیچ قابل این برای انتزاع نیست خب این نقض به حال خودش باقی است گرچه به یك لحاظ دیگر فرض بكنید كه این یك همچنین جهتی دارد.

 حالا یك مثال ساده‌ای در این جا بزنم فرض كنید كه یك شخصی فرزند عمرو است به واسطه احترامی كه عمرو دارد مردم هم او را احترام می‌كنند مصون است از هر چه به قول امروزیها پیگرد قانونی چون مصونیت دارد فرزند مثلا عمرو است هر كاری بكند به او كاری ندارند حالا فرض بكنید كه این كه فرزند عمرو است آمد و رفت یك خلافی كرد طبق قانون باید چه كار بشود باید تعقیب بشود تا وقتی كه می‌روند در محكمه یكدفعه شناسنامه‌اش را درمی‌آورد آقا من فرزند عمرو هستم خوب قاضی در این جا چه كند از یك طرف خلاف كرده مستحق مجازات و از یك طرف فرزند عمرو است آن فرزند عمرو در اینجا می‌توانیم بگوییم كه نه الان در اینجا به حیثیت خلافی كه كرده ما نگاه می‌كنیم ما به فرزند عمروی نگاه نمی‌كنیم قاضی می‌تواند این حرف را بزند؟! نه فردا پدر قاضی را درمی‌آورند چرا شما این فرزند عمرو بودن را از این وجود سلب كردی این كه سلب نمی‌شود هر جا برود فرزند عمرو است در خانه‌اش باشد فرزند عمرو است در خیابان باشد فرزند عمرو است خلاف بكند فرزند عمرو است كار ثواب بكند فرزند عمرو است این فرزند عمرو بودن تا وقتی كه از دنیا می‌رود همراه با او است خوب وقتی كه همراه با او هست آیا می‌شود تصور كرد لحظه‌ای را كه بتواند انسان این دو حیثیت را از هم جدا كند؟ به خاطر آن حیثیت آن را مستحق مجازات بداند ولی به خاطر این حیثیت مثلا به او نقل و شیرینی بدهد از یك طرف او را چوب بزنند به خاطر این كه خلاف كرده از یك طرف شیرینی دهان او بگذارند به خاطر این كه فرزند عمرو است؟ این كار را نمی‌كنند آن فرزند عمرو بودن حكومت دارد بلكه ورود دارد بر آن حیثیات دیگر جایی را برای خلاف اصلا باقی نمی‌گذارد اصلا خلافی دیگر معنا ندارد وقتی كه شما فرزند عمرو باشید اصلا دیگر خلاف از شما دیگر معنا ندارد اصلا متمشی نیست تصور خلاف هم نمی‌شود كرد! آن ورود دارد و می‌آید این را چه می‌كند كنار می‌گذارد دیگر این نفس ناطقه انسان، جوهریت ذاتی با او است بله جناب صدرالمتألهین ما مخلص شما هستیم و شاگرد شما هستیم و ارادت به شما داریم ولی صحبت در این است كه انفكاك حیثیت، در این جا دردی را از ما دوا نكرد شما آمدید دو حیثیت را از هم جدا كردید از حیثیت وجود فی نفسه گفتید جوهر ممكن است از این بدن جدا بشود برود مستقل و فلان و همین طور كه در این اموات ما می‌بینیم از حیثیت صورت نوعیه و تعلق بدن داشتن جوهر است و به این لحاظ جنس از او انتزاع نمی‌شود چون لیس بجوهر در حالتی كه او جوهر! ما می‌گوییم شما مگر می‌توانید حیثیت اول را جدا بكنید شما صورت نوعیه‌ای را كه در این جا به حیثیت وجود لغیره لحاظ كردید این وجود لغیره وجود فی نفسه را دارد بخواهید نخواهید این وجود فی نفسه را داشتند پس بنابراین صورت نوعیه می‌شود صورت جوهریه! خب نقض سرجایش است.

 نقض باز سرجایش است آنها می‌گویند كه شما یك صورت نوعیه نفس را به ما نشان بدهید كه در یك لحظه بتواند خودش را معرّا كند برهنه كند مجرد از جوهریت بكند مخلصتان هستیم آن وقت این حرف را از شما می‌پذیرد كه جنس را از صورت نمی‌شود انتزاع كرد ما یك صورت نوعیه نفس به شما نشان دادیم كه فقط وجود لغیره دارد وجود فی نفسه ندارد ولی در این جا نه، وجود فی نفسه در این جا حضور دارد پس در این جا جنس را از آن صورت نوعیه چكار كردید انتزاع كردید بخواهید یا نخواهید انتزاع كردید چون چیه چون هو جوهرٌ این اشكال و نقضی كه خب در این جا به این مسئله وارد شد.

 و اما بنابر آن مسئله‌ای كه عرض شد كه ان‌شاءالله فردا تا سر مطلب شاید برسیم كه آن عرض خودمان را دوباره بازگو می‌كنیم با اضافاتی كه راجع به این قضیه صحبت نشد، نسبت به حركت جوهریه، ان‌شاءالله با آن كیفیت، خیال می‌كنم دیگر به طور كلی حتم بشود كه اصلا به طور كلی یك حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن تشخص شیء است و در این صورت دیگر ماده‌ای ما برای اشیاء نمی‌توانیم تصور كنیم هر چه هست فقط صورت محضه و فعلیت محضه است.